



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و هفتاد و هفتم





آقای فریدون از مهرشهر کرج



🙏 سلام 🙏

🌹 روز شیرینِ امروز مبارک 🌹

فریدون هستم از مهرشهر کرج

∞ هشتاد و یکم، دوم و سومین بیت، با کلمه‌ی (اَلْسْتُ) در مثنوی:

همچنانکه ذوق آن بانگ اَلْسْتُ
در دل هر مؤمنی تا حشر هست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۴

هر که خوابی دید از روز اَلْسْتُ
مست باشد در ره طاعات، مست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۸

در اَلْسَتْ، آن کو چنین خوابی ندید
 اندرین دنیا نشد بنده و مرید
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۳

دفتر سوم - خلاصه‌ی حکایت شخصی که در عهد داود نبی شب و روز دعا می‌کرد:

در زمان حضرت داود (ع)، مردی شبانه‌روز دست به دعا برداشته بود و از خدا طلب روزی بدون زحمت و مشقت می‌کرد. مردم کوچه و بازار نیز، همه او را می‌شناختند و بابت این دعای یاوه و بیهوده، مدام او را مسخره می‌کردند. او هم بدون توجه به حرف‌های مردم، سال‌ها به این کار مشغول بود. تا اینکه روزی، یک گاو درشت هیکل، به خانه‌ی او وارد شد و آن مرد بی‌معطلی گاو را قربانی کرد. مدتی نگذشته بود که صاحب گاو به خانه‌ی مرد رسید و گاو خود را مرده یافت؛ با داد و فریاد بسیار از او دلیل کارش را پرسید. آن مرد هم اینگونه گفت که، خداوند در اجابت سال‌ها دعا و نیایش خالصانه‌ی او، این گاو را برایش فرستاده؛ و او حق داشته که گاو خویش را قربانی کند.

کار به محکمه‌ی داود نبی می‌کشد و پیامبر می‌پرسد که چرا گاو این مرد را کشتی؟ آن مرد هم حرف خود را تکرار می‌کند که، این گاو پاسخ دعای ۷ ساله‌ی او به پروردگارش بوده و او هم گاو خودش را به پاس لطف خداوند قربانی کرده است. در حالی که شاکی و مردم منتظر رأی داوود نبی بودند، او به خلوت می‌رود تا پروردگار، پرده از راز این ماجرا بردارد. بعد از مدتی، از پستوی بیرون آمده و رأی به بی‌گناهی آن فقیر می‌دهد و با این کار، همه را سخت متعجب می‌کند. ضمن اینکه به شاکی می‌گوید باید تمام اموال خود را نیز به این فقیر بدهد. شاکی دیوانه‌وار به میان مردم می‌رود و رأی داود نبی را اشتباه می‌داند و مردم نیز شک می‌کنند که آیا این رأی می‌تواند درست باشد؟

در این زمان خدا به پیامبرش فرمان می‌دهد که این راز را بر مردم فاش کند. داوود پیامبر به مردم می‌گوید که این شاکی، در گذشته پدر این فقیر را کشته و در بیابانی دفن کرده و تمام اموال او را نیز تصاحب کرده است. اکنون زمان آن فرا رسیده که به سزای اعمالش برسد.

در این قصه با وجه متعالی قانون تکرار که ریشه در عدم داشته باشد آشنا می شویم.
این قصه اشاره به دعای بی وقفه‌ی آن فقیر دارد که از مرکز هدایت شده‌ی او همواره او را فرا می خواند، تا حدی
که حتی حرف و کنایه‌ی مردم نیز نمی تواند او را خسته و دل‌سرد کند.

در دل من آن دعا انداختی
صد امید اندر دلم افراختی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۲

مولانا این بیت را از زبان فقیر می گوید و این فقیر ما هستیم. فقر این مرد، نماد بی چیزی و خالی شدن حقیقی
انسان از هویت‌هاست و تنها در این صورت است که آب حیات راه خود را به چهار بعد ما باز می کند.

من نمی کردم گزافه آن دعا
همچو یوسف دیده بودم خوابها
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۳

آن کس که با یوسفی و زیبایی اصل خود پیوند داشته باشد و از الهامات درونی بهره‌مند باشد به خوبی می‌داند که بجز دعا یا خواندن مستقیم زندگی هیچ دستگیر و واسطه‌ی دیگری در این دنیا نمی‌تواند او را از این مرحله و این تنگنای ظاهری و جسمانی عبور دهد.

و ابیاتی از قصه‌ی رویای صادق‌ه‌ی یوسف پیامبر که با اطمینان به بشارت پروردگارش صبر کرد و دست از دعا برداشت تا آن دعاها اجابت شد و عزیز مصر شد. یعنی به بالاترین مقام قرب الهی دست یافت.

اعتمادش بود بر خوابِ دُرُست
در چه و زندان جز آن را می نَجُست

ز اعتماد آن نبودش هیچ غم
از غلامی، وز ملامِ بیش و کم

اعتمادی داشت او بر خوابِ خویش
که چو شمعی می فروزیدش ز پیش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۵ تا ۲۳۳۷

مولانا همواره پیامبران را نماد عدم کردن مرکز انسان می شمارد. این سه بیت، مستقیماً به ما می گوید که: این مرکز عدم شده، حس امنیت، قدرت، عقل و هدایت خود را از آن فضای نامحدود هشیار می گیرد. یک الهام پاک از این مرکز برابر با بی نهایت روشنائی راه مومن است، چه در ته چاهی باشد و چه عزیز مصر. برآیند نیروی این چهار محور اصلی از مرکز عدم شده، همان اعتماد یا ایمان بی واسطه‌ی پیامبران یا عارف کامل هست؛ که ما تمرین می کنیم تا این اعتماد را در خود گسترش دهیم.

چون در افکندند یوسف را به چاه
بانگ آمد سمع او را از اله

که تو روزی شه شوی ای پهلوان
تا بمالی این جفا در رویشان

قایل این بانگ ناید در نظر
لیک دل بشناخت قایل را ز اثر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۸ تا ۲۳۴۰

کسی که مرکزش را از هر چیز این جهانی، همچون یوسف، خالی کرده باشد، در چالش‌های کوچک و بزرگ همچون پیامبران خدا، به والاترین چراغ هدایت و امنیت، از درون خود، دسترسی دارد. بیت می‌گوید ما قادر به دیدن گوینده‌ی این پیام نیستیم؛ اما جان ما با این صدا آشناست. این آشنایی از کجاست که در مقام عارف کامل تا این حد به او اعتماد می‌کنیم و در بن آن چاه، یوسف خود را به صبر و عشق دعوت می‌کنیم؟

همچنانکه ذوق آن بانگ آلت
در دل هر مؤمنی تا حشر هست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۴

این آشنا، همواره در مرکز و منشاء بودن ما، بر ما منطبق بوده و هرگز آنجا را ترک نکرده است؛ چون در اصل، ما ادامه‌ی بودن آن یگانه بوده و هستیم. همان پروردگاری که هر لحظه، ما را به خود می‌خواند و هر لحظه، در پی هر بلی، ما را رستگار می‌کند.

هر که خوابی دید از روز آلت
 مست باشد در ره طاعات، مست
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۸

بیت می گوید: اگر همان گونه که هنگام خواب روزانه، چشم و گوش و تمام حواس را بر جهان بیرون می بندیم و از فعالیت در جهان ملموس دست می کشیم، از هرآنچه که تا کنون هویت گرفته ایم نیز به خواب برویم و به اصل خود زنده شویم، همواره به شادی فزاینده آن زندگی، که از بودن ما نشأت می گیرد و سرشار از هوش و قانونمندی است، مست هستیم.
 واژه‌ی خواب در این بیت، نماد رهاکردن همه جانبه‌ی هشیاری جسمی در بُعد معنوی ماست.

آیا ما هنوز حس امنیت، قدرت، عقل و هدایت خود را از نام و نشان و ثروت و مقام و دانش و خاندان و هر چیز دیگری می‌گیریم؟ یا مثل آن فقیر، دست از همانیدگی با این اقلام شسته‌ایم و در ستایش و جذبه و عنایت او مست شده‌ایم؟

مستی در ره طاعات، نماد سرسپردگی و تسلیم است و اشاره به بی‌نهایت تکرار خواندن معشوق به عشق و بی‌نهایت پاسخ بی‌درنگ عاشق است. ما به عنوان انسان در این مقام، باید لب بر هر شراب این جهانی بسته باشیم و این یعنی اصل پرهیز را پذیرفته باشیم و در اجرای آن متعهد باشیم.

در آلت آن کو چنین خوابی ندید

اندرین دنیا نشد بنده و مرید

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۳

و اگر چشم دنیا بین ما، همواره در جهت کسب هر چه بیشتر، باز باشد و هرگز به این دنیا، حتی برای لحظه‌ای به خواب نرود، به آن پیام نهاده شده در مرکز خود، هرگز دسترسی نخواهد داشت.

در آخر فقیر می گوید:

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

در این مقام، چشم جسم انسان، همچون پیامبران، بر هر چیز این جهانی نابیناست؛ یعنی هیچ جنبه‌ای از دنیا بر عارف کامل کششی ندارد و تنها با شوق آن عشق است که می‌توان به این مرحله از پرهیز دست یافت. این امری محال نیست، در غیر این صورت این قصه و رمزها به جای نمی‌ماندند که ما بخوانیم و تنها آن را به پیامبران و عارفان نسبت بدهیم.

تو که بینایی، ز کورانم مدار
دایرم بر گرد لطف ای مدار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۴

و این انسان، به بی‌نهایت بینایی ناظر، می‌گوید برای من همین کافی ست که بر اساس جذبه‌ی این عشق، بدون آنکه نیاز به هشیاری جسمی داشته باشم، تنها در مدار بینای تو، در گردش مدام باشم.

با سپاس فراوان، فریدون از مهرشهر کرج 🙏



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

شرح غزل ۲۱۳۳ دیوان شمس مولوی، از برنامه ۹۳۰ گنج حضور

بیدار شو بیدار شو هین رفت شب بیدار شو
بیزار شو بیزار شو وز خویش هم بیزار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مولانا از فضای یکتایی و عدم برای بیداری بشر سه بار تکرار می‌کند: ای انسانها بیدار شوید و به خواب ذهن نروید، شب رفته است و آفتاب از درون شما می‌خواهد طلوع کند، بیدار شوید. شب، نماد خواب بشر و همانیدگی با چیزهای دنیا است که برای بیشتر کردن آنها به خواب می‌رود و بیشتر درد می‌کشد. آیا ما می‌دانیم غذای نوری که هر لحظه دم ایزدی به ما جان می‌دهد را چگونه در خواب همانیدگی‌ها تلف می‌کنیم؟ پس بیدار شویم و از من‌ذهنی دزدمان که نور و غذای هوشیاری ما را تغذیه می‌کند بیزار شویم.

در مصر ما یک احمقی، نک می فروشد یوسفی
 باور نمی داری مرا، اینک سوی بازار شو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مصر نماد فضای یکتایی و ۹۹٪ خلاء درون ماست که ما باید بیدار باشیم و غذای نور را صرف هوشیاری حضور بکنیم و یوسفیت خود را از چاه ذهن بیرون بکشیم. ولی در ما یک احمقی به نام من ذهنی وجود دارد که هر لحظه با رنجش، توقع، حسادت، تنگ نظری، حرص، خشم و جنگ و دعوا یوسف را به قیمت ارزان می فروشد، اگر حرف مرا باور نمی کنید به بازار جهان بروید و آمار جنگ و حرص و خشم و تنگ نظری ها را ببینید.

بی چون تو را بی چون کند، روی تو را گلگون کند
خار از گفت بیرون کند، وانگه سوی گلزار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

یوسف که زیبایی و جمال خدا در ماست، بی چون است، به سبب‌ها نمی‌چسبد، او برای رضای مسبب می‌کوشد، چشم یوسف ما با فضاکشایی باز می‌شود و نور این فضای گشوده شده صورت ما را گلگون می‌کند، ما بیدار می‌شویم و نمی‌گذاریم ذهنمان مسئله و مانع و دشمن بسازد و درد ایجاد کند، ما بیدار می‌مانیم تا خارهای مانده از همانیدگی‌های جانمان را بیرون بکشیم و به سوی گلزار عدم برویم.

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون
 همچون قدح شو سرنگون، و آن گاه دردی خوار شو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

پند مولانا این است: وقتی از خواب بیدار شدیم مراقب باشیم که مکر و فسون من ذهنی را نشنویم زیرا امکان دارد دوباره ما را خواب کند. وقتی می‌گوییم خودم می‌دانم و خودم می‌توانم یعنی هنوز خوابیم، وقتی ترس و شک داریم، یعنی در خوابیم. زیرا نمی‌شود خون همانیدگی را با خون من ذهنی و عقل جزویمان بشویم، زیرا من ذهنی از یک مسئله، صدها مسئله دیگر می‌سازد، تنها چاره ما اینست که من خود را سرنگون کنیم تا همچون قدحی جانمان را از شراب و نور خدا پر کنیم.

در گردش چوگان او چون گوی شو، چون گوی شو
 وز بهر نقل گرگشش مردار شو مردار شو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بازی زیبای گوی و چوگان را همه دیدیم و دوست داریم، حالا اگر من ذهنی خود را صفر کنیم همچون گوی می شویم که در گردش چوگان زندگی بدون هیچ مقاومتی آزاد حرکت می کنیم و فریب مکر و فسون و نقل و شیرینی همانیدگی ها را نمی خوریم و آنقدر به من ذهنی می میریم تا برای گرگس روزگار مردار شویم و اینجاست که خدا زنده ای که خودش است را از مرده ای من ذهنی ما بیرون می کشد.

مرده شو تا مخرج الحی الصمد
 زنده‌یی زین مرده بیرون آورد
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

آمد ندای آسمان، آمد طبیب عاشقان
 خواهی که آید پیش تو، بیمار شو بیمار شو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

با خضوع و بندگی تسلیم شویم و انصتوا را بپذیریم و حرف نزنیم تا به جای مکر و فسون من‌های ذهنی، ندای
 آسمانی را بشنویم و بگوییم خدایا من بیمار هستم چون با دردها و فکرهایم همانیده‌ام و جز تو طبیعی
 نمی‌شناسم، تو طبیب عاشقانی که دردهای بی‌درمان مرا شفا می‌دهی، با فضاگشایی طبیب عاشقان به پیش ما
 می‌آید.

این سینه را چون غار دان، خلوتگه آن یار دان
گر یار غاری، هین بیا، در غار شو، در غار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

اگر از خواب ذهن بیدار شویم، سینه ما که قابلیت فضاگشایی دارد مثل غار چنان گشوده می شود که خلوتگاه خدا شده و ما در پناه این غار به هدایت، امنیت، عقل و قدرت خدا دست می یابیم، این غار فضای گشوده شده است که باید از من های ذهنی و سبب سازی آنها محفوظ بماند.

تو مرد نیک ساده ای، زر را به دزدان داده ای
خواهی بدانی دزد را طرار شو طرار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مولانا انسان را نیک و ساده می نامد، چرا نیک است؟ چون مثل یوسف زیبایی و جمال خدا را اظهار می کند، چرا ساده است؟ چون زر هوشیاریش را به دزد من ذهنی و همانیدگی ها فروخته است، پس اگر می خواهیم هوشیار شویم باید دزد را بشناسیم و با زیرکی و خردمندی از من ذهنی خود در فضای گشوده شده، یک همانیدگی بدزدیم و زر هوشیاریمان را آزاد کنیم.

خاموش وصف بحر و در، کم گوی در دریای او
خواهی که غواصی کنی دم دار شو دم دار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

و در آخر مولانا باز هم فرمان انصتوا و خاموشی را یادآوری می کند و می فرماید: اگر گوهر حضور را می خواهیم
باید مثل غواص دم داری کنیم تا از اعماق دریای وجودمان گوهر و مروارید بیاوریم. پس لحظاتی هر چند کوتاه
ذهن را خاموش کنیم و گوش باشیم تا ندای آسمانی را بشنویم، با دم داری می توانیم نور الهی را در جهت
پراکندن عشق و خرد به جهان هستی خرج کنیم.

با سپاس فراوان از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



آقای علی از دانمارک



« اَنْصِتُوا »

پرهیز کردن از فکرهای همانیده و در نتیجه دود را کم کردن، کلید کار تبدیل ماست. برای این کار برداشتن قدم اول در این لحظه، تعیین کننده سرنوشت ما خواهد بود.

سرنوشت ما به دست خود ما و در این لحظه رقم می خورد، بدین ترتیب که اگر قدم اول را با فضاگشایی برداریم، قرین خداوند می شویم و در این صورت طبق قانون جذب، در حوزه کشش و جذب زندگی قرار می گیریم. به عبارت دیگر اگر در این لحظه، راه رفتن به ذهن و فکرهای همانیده را انتخاب کنیم، سرنوشت هشیاری ما به دست همانیدگی های مرکزمان می افتد و طبق قانون غیرت زندگی، ما از چشم خداوند می افتیم. برای همین است که مولانا تأکید زیادی بر چگونگی استفاده از قدرت اختیار نموده است، به عنوان مثال این دو بیت را داریم:

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا

چون نباشد حفظ و تقوی زینهار
دور کن آلت بینداز اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹ و ۶۵۰

پس با فضاگشایی در این لحظه قرین خداوند می شویم و در نتیجه جنس خودمان را انتخاب می کنیم. در حالت واهمانش، چون هشیاری در ما از خودش آگاه می شود، ما این نکته کلیدی را درک می کنیم که خاموشی برای ما بهتر است، چون در این حالت گرد و غبار ذهن فرو می نشیند و چشم دل ما که بسته بود باز می شود.

وقتی با چشم عدم ببینیم به این درک می‌رسیم که ما از جنس خاموشی هستیم و شنونده بودن حرفه اصلی ماست. این خداوند است که دائماً می‌خواهد با ما صحبت کند و اگر خاموش باشیم، گوش هشیاری ما قادر به شنیدن وحی او می‌شود. برای همین است که مولانا می‌فرماید:

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنسِ تو
گوش‌ها را حق بفرمود انصتوا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

در حقیقت، عاقبت به خیری این است که، ما با خاموش کردن سر و صدای ذهن، بگذاریم خداوند از طریق ما صحبت کند و سیاه بختی این است که، ما اجازه ندهیم خداوند خودش را و برکاتش را از طریق ما بیان کند.

با رعایت فرمان انصتوا است که ما لایق بزرگترین پاداشی که می‌تواند نصیب ما شود، می‌شویم و آن رسیدن به منظور اصلی‌مان، یعنی تبدیل به بی‌نهایت و استقرار در این لحظه جاودانه است. به همین خاطر است که مولانا می‌فرماید:

انصتوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای انصتوا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

بزرگترین و در واقع مادر پرهیزها، رعایت فرمان انصتوا است، زیرا با خاموشی ذهن، کانال ارتباطی ما با خداوند که به خاطر گرده‌افشانی فکرها مسدود شده بود، باز می‌شود و دوزخ درون‌مان تبدیل به بهشت برین خواهد شد. و این جزای پرهیزکاران است که در جای جای قرآن هم خداوند وعده بهشت به آنان داده است. مولانا هم در این باره می‌فرماید:

روزنِ جانم گشاده‌ست از صفا
می‌رسد بی‌واسطه نامه‌ خدا

نامه و باران و نور از روزنم
می‌فتد در خانه‌ام از معدنم

دوزخ است آن خانه کان بی‌روزن است
اصل دین، ای بنده روزن کردن است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲

در پایان باید اقرار کرد که این ابیات تنها راه رهایی ما از هیاهوی ذهن و جهنمی است که در آن گرفتار شده‌ایم
و سرنوشت نهایی ما اینست که با خاموشی اجازه دهیم این خورشید روشن از درون ما طلوع کند.

آفتابی در یکی ذره نهمان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جست از کمین

این چنین جانی چه در خورد تن است؟
هین بشوای تن از این جان هر دو دست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

ای تن گشته وثاقِ جان، بس است
چند تآند بحر در مشکی نشست؟
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲

-گمین: نهانگاه، گمینگاه
-وثاق: اُتاق، خرگاه
-تآند: می تواند

با تشکر
علی از دانمارک



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com